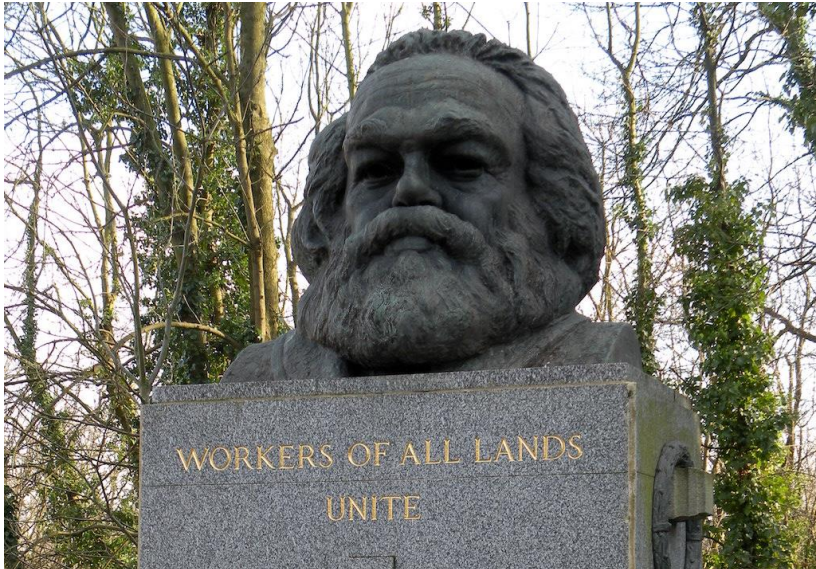


خیر، کارل مارکس اروپامحور نبود

کوین اندرسن



ترجمه‌ی آریا سلگی



منتقدانِ مارکس، وی را متهم کرده‌اند که الگوی اروپایی تکامل تاریخی را به باقی جهان تحمیل کرد. اما مارکس واقعی، تفکرِ اروپامحوری را رد کرد و دیدگاهی پیچیده را درباب تاریخ جهان، با تمامی پیچیدگی‌ها و تنوع‌اش توسعه بخشید. علی‌رغم تجدید حیات نقد مارکس از سرمایه‌داری، حمله به مارکس از جهات متعدد کماکان ادامه دارد. این انتقادات این فحوائِ مشترک را دارند که مارکسیسم مرده، منسوخ شده، و به سبب رویدادهای جدید نظریه‌های تازه‌ای از آن پیشی گرفته‌اند. اما اگر به‌واقع مارکسیسم مرده است، پس چرا منتقدانش حس می‌کنند لازم است که به آن حمله کنند تا مقصودِ خود را بارها و بارها «اثبات کنند»؟ پاسخ واقعی روشن است. مارکسیسم، هیچ‌گاه حقیقتاً نمرده است؛ گرچه دچار افول شده، و گفته می‌شود که مرده است؛ اما طیِ صدوپنجاه سال گذشته، به‌دفعات احیا شده است. بنابراین منتقدانِ مارکس نیاز دارند که همچنان تلاش کنند تا او را مدفون سازند؛ اما تاکنون موفقیتی کسب نکرده‌اند.

نقد ادوارد سعید

دیدگاه لیبرالی متعارف معتقد است که سوسیالیسم مارکسیستی، به تمامیت‌خواهی - و سرانجام، به سقوطِ اقتصادی - ختم می‌شود. در بیانِ اجمالی، «نمونه‌های تجربی» مارکسیسم - اتحاد جماهیر شوروی را شاهد بگیرید! - خطرناک هستند؛ و از این رو بهتر آن است که پایبندِ بدیل‌های قابل‌دوام‌تر - مثل سرمایه‌داری لیبرال - باشیم. باین‌همه پس از رکودِ بزرگ و رشدِ گرایش‌های قدرتمند فاشیستی در عصرِ دونالد ترامپ، تردیدهای فزاینده درباره‌ی آینده‌ی سرمایه‌داری و دموکراسی لیبرال بنیان‌های چنین استدلال‌هایی را تضعیف کند.

اتهامی بسیار شایع‌تر که - به‌ویژه روشنفکران و دانشگاهیان مترقی - به مارکس وارد کرده‌اند، با محوریتِ این مفهوم بوده است که «مارکس، اروپامحور بود» - متفکری قرن نوزدهمی که با حساسیت‌های چندنژادی و پسااستعماری قرن بیست‌ویکم تناسبی ندارد. این طرزِ نقد، بعد از شرق‌شناسیِ ادوارد سعید (۱۹۷۸) رواجی گسترده یافت.

خیر، کارل مارکس اروپامحور نبود.

دیدگاه لیبرالی رایج، بر این باور است که سوسیالیسم مارکس، به تمامیت‌خواهی و عاقبت به سقوط اقتصادی ختم می‌شود.

از نظر سعید، دو نقطه ضعف عمده در مارکس وجود داشت. نخست آن که گفته شد که او [مارکس] معتقد به یک کلان‌روایت یا زنجیره‌ی تک‌راستایی مراحل توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی بود. بر اساس چنین دیدگاهی، مارکس، از این مدل تک‌راستایی مبتنی بر تاریخ اروپای غربی استفاده کرد، در حالی که هیچ توجیهی برای تحلیل و سنجش جوامع غیرکاپیتالیستی خارج از آن منطقه نداشت. ثانیاً سعید، مارکس را متهم کرد که قوم‌مدار بود؛ و حتی در بازنمودهای خویش [مارکس] از جوامع غیرغربی، نژادپرست بود.

سعید دو نقص عمده در مارکس یافت. نخست، گفته شد که او به یک کلان‌روایت یا سلسله‌ی تک‌خطی مراحل توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی پایبند بوده است. بر اساس این دیدگاه، مارکس از این مدل تک‌خطی مبتنی بر تاریخ اروپای غربی، بدون توجیه واقعی برای تحلیل و سنجش جوامع غیرسرمایه‌داری خارج از آن منطقه استفاده کرد. دوم، سعید مارکس را متهم به قوم‌گرایی، حتی نژادپرستی، در تصویرسازی‌هایش از جوامع غیرغربی کرد.

سعید، در توضیح بخشی از نقد نخست، نوشت که از نظر مارکس، امپریالیسم اروپایی به منزله‌ی بخشی از پیش‌روی «ضرورت تاریخی» بود که می‌توانست در آینده به پیشرفت تمام بشریت منتهی شود. سعید چنین متذکر شد که نوشتارهای ۱۸۵۳ مارکس درباره‌ی هند، که در نیویورک تریبون^۱ منتشر شدند، نشانگر حمایت شگفت‌انگیز وی از استعمار بریتانیایی بودند.

مارکس، بریتانیایی‌ها را «برتر، و در نتیجه دست‌نیافتنی برای تمدن هندی» توصیف کرد؛ و در عین حال، هند را به منزله‌ی جامعه‌ای ایستا تصویر کرد که حتی از تدارک مقاومتی چندان در برابر امپریالیسم ناتوان است. سعید، موضع مارکس را چنین شرح داد: «بریتانیایی‌ها، حتی با نابودی آسیا، یک انقلاب اجتماعی واقعی را در آن‌جا امکان‌پذیر می‌کرد».

شاید بارزترین نمونه‌ی مسئله‌ای که سعید بر آن تأکید کرد، نه در نوشتارهای ۱۸۵۳ مارکس درباره‌ی هند؛ بلکه پنج سال قبل‌تر در *مانیفستِ کمونیست* (۱۸۴۸) اتفاق افتاد. در این‌جا به نظر می‌رسد که مارکس و فریدریش انگلس، نفوذِ امپریالیستی به چین را چنین ستودند:

به‌مددِ بهبودِ سریعِ تمامیِ ابزارهای تولید و تسهیلِ بی‌حدوحصرِ شیوه‌های ارتباطی، بورژوازی، تمام ملل و حتی بربرترین آنها را به سمتِ تمدن می‌کشاند. بهای نازل کالاهایش توپخانه‌ی سنگینی است که با آن تمامی دیوارهای چین را فرومی‌کوبد، و نفرتِ لجوجانه‌ی بربرها از بیگانگان را وادار به تسلیم می‌کند. تمام ملت‌ها را وامی‌دارد تا در تهدید به انقراض، شیوه‌ی تولید بورژوایی را اتخاذ کنند. آنان را وادار کرده که آنچه را بورژوازیِ تمدن می‌نامد به میان خود وارد کنند، یعنی خودشان به بورژوا بدل شوند.

در این‌جا، در *مانیفست*، مارکس نه‌تنها به نظر می‌رسید که «پیشرفت» حاصل از استعمار را تجلیل می‌کند، بلکه چینی‌ها را «بربر» می‌داند. این نوع زبان به نقد دوم سعید، یعنی اتهام قوم‌گرایی، مرتبط است. در این‌سطور در *مانیفست*، به نظر می‌رسد که مارکس نه‌تنها از «پیشرفت» حاصل از استعمار تجلیل می‌کند؛ بلکه چینی‌ها را بی‌تعارف «بربر» خطاب می‌کند. چنین زبانی، با دومین نقد سعید - اتهام قوم‌مداری - مرتبط می‌شود. سعید، مارکس را همراه متفکران اروپای غربی «از [ارنست] رنان^۲ تا مارکس»، قرار داد که «نظامی از حقایق در معنای نیچه‌ای کلمه» را توسعه دادند:

لذا، درست است که هر اروپایی، در آنچه می‌تواند در بابِ شرق بیان کند، در نتیجه نژادپرست و امپریالیست و تقریباً به‌تمامی قوم‌مدار بود.

خط سیرِ مارکس

خیر، کارل مارکس اروپامحور نبود

آیا این استدلال‌ها معتبر هستند؟ آیا مارکس واقعاً اروپامحور در معنای دوگانه‌ی این واژه بود — نظریه‌پردازی که کلان‌روایتی انتزاعی را ابداع کرد که تاریخ و فرهنگ جهان را ذیل تاریخ و فرهنگ اروپای غربی گنجانده؛ و قوم‌مداری با نگرش تحقیرآمیز (یا حتی بدتر) نسبت به جوامع خارج از اروپای غربی؟

پاسخ به هیچ‌وجه آسان نیست. برخلاف برخی مارکسیست‌ها، فکر می‌کنم که اگرچه این ادعاها مبالغه‌آمیز هستند؛ اما باید اعتبار نسبی آنها را بپذیریم — دست‌کم در مورد نوشتارهای آغازین مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۳. در عین حال، وقتی کل نوشتارهای وی در خلال سال‌های ۱۸۴۱ تا ۱۸۸۳ را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که مفهوم مارکس اروپامحور صادق نیست. زیرا او، بیش از هر چیز متفکری بود که پیوسته آثار خود را بازنگری می‌کرد، و به توسعه‌ی دستگاه مفهومی خود ادامه می‌داد. قبل از هر چیز، آنچه امروز اروپامحوری و قوم‌گرایی می‌نامیم تنها یادداشت‌هایی نیستند که مارکس، حتی در نوشته‌های اولیه‌اش درباره‌ی چین و هند بیان کرد. برای مثال، نوشتارهای مسئله‌ساز ۱۸۵۳ درباره‌ی هند حاوی عباراتی از این قبیل هم بودند:

هندیان، ثمره‌های عناصر تازه‌ی جامعه را که بورژوازی بریتانیایی، میان آنان پراکنده است - برداشت نمی‌کنند - مگر این که در خود بریتانیای کبیر، طبقات حاکم کنونی، با پرولتاریای صنعتی جایگزین شود؛ یا مگر آن که خود هندوها به قدری قدرت یابند که بتوانند یوغ انگلیسی را به کلی از گردن بردارند. در هر صورت، شاید بتوانیم با خیال راحت انتظار داشته باشیم که در دوره‌ای کمابیش دور، شاهد احیای آن کشور بزرگ و جالبی باشیم که بومیان مهربان آن که کشورشان منشأ زبان‌ها و ادیان بوده است ... توانسته‌اند افسران بریتانیایی را مبهوت شجاعت خود کنند.

مارکس در این‌جا، از فرهنگ و تمدن هند تجلیل کرد، بلکه موضع یک طرفدار نادر اروپایی را در قبال استقلال‌اندیشان هند اتخاذ کرده است.

ثانیاً، تا سال‌های ۱۸۵۶ الی ۱۸۵۸، دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی هند و چین، در واکنش به مقاومت گسترده‌ی این جوامع در برابر امپریالیسم بریتانیا، دستخوش تغییری چشمگیر شدند. مارکس، در مقالاتی برای تریبون - که به‌ندرت از آن بحث می‌شود - نه

بر «عقب‌ماندگی» آسیایی که بر قساوتِ استعماریِ جنگِ دومِ تریاک^۴ بریتانیا علیه چین متمرکز می‌شود. - دیدگاهی که در مقاله‌ای در تریبون در سال ۱۸۵۶ مطرح شد: شهروندانِ غیرخاطی و تاجرانِ صلح‌جویِ کانتون^۵ سلاخی شدند، سکونت‌گاه‌های ایشان با خاک یکسان شد، و ادعاهای انسانی زیر پا گذاشته شد... در برابر هر یک مجروح انگلیسی، چینیان دست‌کم نودوئه مصدوم دارند که از آن شکایت کنند.

مارکس، در واکنش به شورشِ سیپوی‌ها^۶ در هند که در سال ۱۸۵۷ رخ داد، مجدداً در تریبون از شورشیان هندی علیه بریتانیا، دفاع کرد. او، همچنین در نامه‌ای به انگلس به سال ۱۸۵۸، در بُره‌های که طبقه‌ی کارگرِ اروپا به دوره‌ی سکون وارد شده بود، آنان [شورشیان هندی] را «بهترین هم‌پیمانانِ ما» نامید.

ثالثاً، مفهومِ مارکس از مراحلِ پیشرفتِ تاریخی، در اواخرِ دهه‌ی ۱۸۵۰، دستخوشِ تغییر مهمی شد. او و انگلس، در کتاب *ایدئولوژی آلمانی* ۱۸۴۶، نظریه‌ی مراحلِ اجتماعی - اقتصادی را مطرح کردند؛ چیزی که بعدها، شیوه‌های تولید نامیدند: جوامعِ ایلیاتی بدونِ دولت،^۷ جوامعِ مبتنی بر بردگی - نظیر یونان و روم؛ فئودالیسمِ مبتنی بر سِرِف‌اداری [اروپای غربی قرون وسطی. و پس از آن، سرمایه‌داری با نظام کار مزدی به شکل صوری آزاد آن؛ و سرانجام، تجسمِ آینده‌ای با کمونیسم^۸ مدرنِ مبتنی بر «کارِ آزاد و هم‌بسته». به‌اجمال، نمونه‌هایی که برشمرده شد، شیوه‌های تولید «بدوی» - برده‌داری - فئودالی - بورژوازی - سوسیالیستی هستند.

مارکس در سال‌های ۵۸ - ۱۸۵۷، در نوشتارِ خود با عنوانِ *گروندریسه*، این چارچوب را بسط داد؛ و در کنار نظام‌های یونانی - رومی و فئودالی اروپا، شیوه‌ی تولید آسیایی (AMP) را مطرح کرد. او، این شیوه‌ی تولید را علی‌الخصوص با امپراتوری‌های کشاورزی پیشااستعماری هند و چین، و خاورمیانه مرتبط ساخت. به‌علاوه، مارکس، در کتاب *کاپیتال* به این چارچوبِ بسط‌یافته اشاره کرد؛ و در جایی از «شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و مدرن بورژوازی» نوشت.

می‌توانیم شیوه‌ی تولید آسیایی (AMP) را همتای جوامعِ یونانی - رومی و فئودالی تلقی کنیم. این عمدتاً نشانه‌ای است از آن‌که مارکس سعی نداشت که تمام تاریخ بشریت را در خطِ سیرِ بردگی - فئودالیسم - کاپیتالیسم بگنجانند. شوربختانه، اکثر

خیر، کارل مارکس اروپامحور نبود.

پیروانِ مارکس - علی‌الخصوص در اتحاد جماهیر شوروی - اصرار داشتند که جوامع طبقاتی پیشاسرمایه‌داری خارج از اروپای غربی، از جمله امپراتوری‌های کشاورزی نسبتاً متمرکز و برخوردار از مراکز شهری مهم را در بندهای فنودالیسم بگنجانند.

یک نظریه، نه یک شاه‌کلید

چنین مسائلی، در کانون نوشتارهای پسین مارکس به سال‌های ۸۲-۱۸۷۷ بودند. سال‌های مذکور، دوره‌ای بود که وی، آثاری در زمینه‌ی انسان‌شناسی و تاریخ اجتماعی، در باب طیف گسترده‌ی جوامع کشاورزی و شَبانی خارج از اروپای غربی - از هند تا آمریکای لاتین، و از روسیه تا شمال آفریقا - مطالعه کرد. در این زمان، مارکس، زبان روسی را آموخته بود تا بتواند ساختار اجتماعی آن کشور را بررسی کند - روسیه همان جایی است که در کمال شگفتی وی، نخستین ترجمه‌ی کامل سرمایه، به سال ۱۸۷۲ منتشر شد.

بخش عمده‌ی یادداشت‌های پژوهشی مارکس در این دوره، عمدتاً در باب هند منتشر شده است؛ و سایر متون او نیز در حال آماده‌سازی است. مارکس همچنین دو نامه‌ی مهم در باب یکی از این جوامع کشاورزی، روسیه، نوشت که از نظر مفهومی، اهمیت دارند.

در آن زمان؛ مشخصه‌ی روسیه، کماکان ساختار اجتماعی عمدتاً کشاورزی بود که در سطح محلی شالوده‌ی بر پایه‌های کمون‌های روستایی استوار بود. این کمون‌ها، گرچه تحت کنترل سلطنتی خودکامه بودند که در طبقات مَلّاک ریشه داشت؛ برخوردار از درجه‌ای از مالکیت جمعی و ترتیبات کاری بودند که با ترتیبات اجتماعی فردی‌تر فنودالیسم اروپای غربی، سازگاری نداشتند.

مارکس، در این نامه‌ها دو پرسش مهم را مطرح کرد. نخست، «آیا سرنوشت روسیه این بود که مسیر توسعه‌ی اروپای غربی را دنبال کند؟» و دوم «آیا روستاهای اشتراکی این کشور، پتانسیلی انقلابی و ضدسرمایه‌داری داشتند؛ یا آیا ساکنان این روستاها، باید ابتدا از زمین خود خلع می‌شدند تا پرولتاریایی صنعتی، متشکل از کارگران مزدبگیر، را در فرآیندی تشکیل می‌دادند که مارکس با عنوان 'انباشت بدوی سرمایه' می‌نامید؟»

بسیاری از پژوهشگران همچنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که مارکس این تأملات درباره‌ی روسیه را با سایر جوامع جنوب جهان که در آخرین سال‌های عمر خود مطالعه می‌کرد - مرتبط می‌دانست. او، در نامه‌ای به سال ۱۸۷۷، خطاب به روشنفکرانِ رادیکال روسی، قویاً انکار کرد که نظریه‌ای عمومی و فراتاریخی درباره‌ی توسعه اجتماعی را تدوین کرده بود:

از این رو رویدادهای با شباهت‌های چشمگیر، که در زمینه‌های تاریخی متفاوت رخ داده‌اند، به نتایجی کاملاً متمایز ختم شدند. از رهگذر بررسی مستقل هر یک از این تحولات، می‌توان به راحتی کلیدی برای این پدیده، کشف کرد؛ اما هرگز نمی‌توان با شاه‌کلید نظریه‌ی عمومی و تاریخی - فلسفی که فضیلت عالی آن فراتاریخی بودنش است، به این امر دست یافت.

در این سطور، به نظر می‌رسد که مارکس، پیشاپیش، این اتهام را که «کلان‌روایتی» اروپامحور دارد، رد می‌کند.

راه روسی

زمینه‌ی بلافصل این مباحث، این پرسش بود که «چنان‌که روشنفکران روسی نیز از خود می‌پرسیدند - آیا جامعه‌ی آنان، 'ناگزیر' قرار است مسیر اروپای غربی را به صورت پیشرفت دنبال کند؟» مارکس در نامه‌ای به سال ۱۸۸۱ - خطاب به انقلابی روسی ورا زاسولویچ در این مورد چنین می‌نویسد:

درخصوص تحلیل پیدایش تولید سرمایه‌داری، می‌گویم «لذا در بطن نظام سرمایه‌داری، جدایی کامل تولیدکننده از ابزارهای تولید نهفته است... شالوده‌ی کل این پیشرفت، سلب مالکیت از کشاورزان است. تاکنون، این امر صرفاً در انگلستان به نحوی رادیکال انجام شده است... اما همه‌ی کشورهای دیگر اروپای غربی، در حال پشت سر گذاشتن همین توسعه هستند» (کاپیتال، نسخه فرانسوی، ص. ۳۱۵). لذا 'اجتناب‌ناپذیری تاریخی' این فرآیند، صریحاً به کشورهای اروپای غربی محدود می‌شود.

مارکس، در این جا باز هم انکار می‌کند که مدل تک‌خطی توسعه‌ی اجتماعی را بر اساس خط‌سیر اروپای غربی ابداع کرده بود. در این زمینه، باید متذکر شویم که مارکس

خیر، کارل مارکس اروپامحور نبود.

در یادداشت‌های پژوهشی خود در باب هند، در همان دوره، آشکارا به این دیدگاه حمله کرد که هند پیش از استعمار، جامعه‌ای فئودالی بود.

مارکس در این دوره، همچنین به تضادهای اجتماعی در درون جامعه‌ی روسی علاقمند شد که اینک جنبش انقلابی مهمی در آن شکل گرفته بود؛ و او نه فقط نزد هم‌سخنان روسی خود انکار کرد که نظریه‌های وی نشان می‌دادند که روستاهای اشتراکی، در فرآیند انباشت بدوی به سبک غربی، باید «ناگزیر» از بین بروند که همچنین این روستاها را پایگاه اجتماعی نوع تازه‌ای از جنبش انقلابی می‌پنداشت.

چنان‌که او و انگلس، در پیش‌گفتار نسخه‌ی روسی *مانیفست* به سال ۱۸۸۲ نوشتند، این جنبش [انقلابی] می‌توانست به موازات [جنبش] طبقات کارگر اروپایی باشد؛ نه پیرو آن:

اگر انقلاب روسی، راهنمایی برای انقلاب پرولتاریایی در غرب شود - به طوری که این دو مکمل یکدیگر شوند؛ مالکیت اشتراکی زمین در روسیه، می‌تواند نقطه‌ی آغازینی برای توسعه‌ی کمونیستی باشد.

در این‌جا، مارکس، مفهوم چندخطی از انقلاب را مطرح کرد که در آن، گُمون‌های دهقانی روسیه می‌توانستند هم‌پیمان مهم طبقات کارگر صنعتی اروپای غربی شوند. باین‌حال، او بازهم فراتر رفت، و استدلال کرد که قیام دهقانی از این نوع، در حاشیه‌ی سرمایه‌داری، که می‌تواند نخست رخ دهد شاید بتواند «آغازگاهی» باشد برای برآفروختن جرقه‌های یک جنبش انقلابی در سطح اروپا.

در عین حال، مارکس، هیچ‌گاه طرفدار خودبسندگی سوسیالیستی زراعتی نبود. او معتقد بود که انقلاب دهقانی در روسیه، بدون پیوندهایی با کشورهای توسعه‌یافته‌تر، نمی‌تواند رأساً به شکل دوام‌پذیری از کمونیسم مدرن منتهی شود. او در عوض، طرفدار انقلابی جهانی علیه نظام جهانی سلطه و استثمار - یعنی سرمایه‌داری - بود.

مارکسی برای زمان ما

مارکس در سال‌های پسین عمرش، به این طُرق، از هر نوع نظریه‌ی تک‌خطی توسعه‌ی مبتنی بر اروپای غربی که بقیه‌ی دنیا باید به لحاظ مفهومی در آن محصور

می‌شد، فاصله گرفت. این نوشتارهای پسین او، به‌جای نشان دادن نگرشی برتری‌آمیز نسبت به جوامع در حاشیه‌ی سرمایه‌داری، دقیقاً خلاف آن را به نمایش می‌گذاشت و نظریه‌پردازی پتانسیل انقلابی آن جوامع بود.

در دورانی که نقد ادوارد سعید از مارکس اوج می‌گرفت، استدلال‌هایی از نوع ارائه‌شده در این جستار مطرح شدند. مثلاً رایا دونایفسکایا، آموزگار من، در کتاب *رُزا لوکزامبورگ، آزادی‌بخشی زنان و فلسفه‌ی انقلاب مارکس* (۱۹۸۱)، و تئودور شانین در *مارکس سال‌های پسین و راه روسی* (۱۹۸۳)، مفهوم مارکس در سال‌های پسین عمرش درباره‌ی چشم‌انداز چندخطی و واقعاً جهانی او پیرامون جامعه و انقلاب و همچنین جنسیت را مطرح کردند.

در عصر نولیبرالیسم، پسااخترگرایی و پسامدرنیسم و اعلام «مرگ» مارکسیسم، چنین تفسیرهایی توجه چندانی را به خود جلب نکردند. اما در سال‌های پس از آن، پاسخ‌های مارکسیستی به استدلال مطرح از سوی ادوارد سعید در *شرق‌شناسی*، به‌ویژه در آثاری نظیر *در نظریه* (۱۹۹۲) از اعجاز احمد و *مارکسیسم، شرق‌شناسی و جهان‌وطنی* (۲۰۱۳) از ژیلبر اشکار پدیدار شدند. به‌علاوه، گفتارهایی در باب مارکس در سال‌های واپسین عمرش، به‌قلم مؤلفانی نظیر *هتر براون*^۹، *مارچلو موستو*^{۱۰} و *دیوید نورمان اسمیت*^{۱۱} و همچنین در اثر من با عنوان *مارکس در حاشیه‌ها* *آدر فارسی*: *قومیت، ناسیونالیسم و جوامع غیرغربی*،^{۱۲} به‌گندی رواج یافتند. با بازگشت به مارکس در سال‌های اخیر، امیدوارم که چنین چشم‌اندازهایی، اهمیت خود را به دست آورند.

پیوند با متن انگلیسی:

<https://jacobin.com/2022/07/karl-marx-eurocentrism-western-capitalism-colonialism>

^۱ روزنامه‌ای آمریکایی بود که نخستین بار در سال ۱۸۴۱ میلادی به‌همت سردبیر هوراس گریلی تأسیس

خیر، کارل مارکس اروپامحور نبود

^۲ ارنست رنان (به فرانسوی: Ernest Renan) (زاده‌ی ۲۷ فوریه ۱۸۲۳-درگذشته‌ی ۲ اکتبر ۱۸۹۲) متخصص زبان‌های سامی، لغت‌شناس، فیلسوف، تاریخ‌نگار و نویسنده‌ی فرانسوی بود. او بیشتر به خاطر کارهای تأثیرگذار تاریخی‌اش در مورد اوایل مسیحیت و تئوری‌های سیاسی‌اش خصوصاً در مورد ملی‌گرایی و هویت ملی شناخته شده است.

^۳ به افرادی گفته می‌شود که از نظر فرهنگی، قومی یا مذهبی خود را بخشی از آیین باستانی هندوئیسم می‌شمارند. هندوها هم اکنون اکثریت جمعیت را در هند، نپال، فیجی در اقیانوس آرام، موریس در اقیانوس هند و بالی در اندونزی و حدودی نیمی از جمعیت پادشاهی بوتان در هیمالیا، سری‌لانکا در اقیانوس هند و کشورهای گویان، سورینام و ترینیداد و توباگو در آمریکای جنوبی و منطقه‌ی هند غربی تشکیل می‌دهند

^۴ جنگی بود که امپراتوری بریتانیا و امپراتوری دوم فرانسه علیه دودمان چینگ در چین به راه انداختند و از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۰ ادامه داشت. این جنگ با دلایل مشابه جنگ تریاک نخست رخ داد و یکی از نتایج آن در پی شکست چین، قانونی کردن تجارت تریاک بود

^۵ از استان‌های جنوب شرقی چین

^۶ عنوانی بود که به سربازان هندی اطلاق می‌شد

^۷ چون معادل state را «دولت» در نظر گرفتیم، این عبارت به صورت «بدون دولت» ترجمه شد؛ در صورتیکه شکل صحیح آن، این است: «جامعه بی‌حکومت» یعنی: جامعه‌ای که حکومتی آن را اداره نمی‌کند

^۸ در این جا، واژه‌ی "communism" به معنی «جامعه‌ای بدون طبقه» یا «نظامی کمونیستی» است؛ نه «مرام کمونیستی»

^۹ Heather Brown

^{۱۰} جامعه‌شناس ایتالیایی

^{۱۱} جامعه‌شناس و نویسنده آمریکایی